



دانش نیک مینش نیک نش نیک

## دانشگاه جهانی کوروش بزرگ و تاریخ

بخش نهم: چگونگی اسلام‌پذیری ایرانیان

در دو بخش پیشین با نگاهی به نوشته‌های بسیاری از گزارشگران دانسته شد که:

- 1 - پس از درگذشت خسرو پرویز، واپسین شاه نیرومند ساسانی، سامانه‌ی سیاسی کشور دچار نابسامانی‌های بدهن‌جار گردید و زمینه‌های بایسته برای تاخت و تاز بیابانگردان بی فرهنگ فراهم آمد.
- 2 - همه‌ی یورشهایی که در دوران خلافت ابوبکر و در سالهای نخست خلافت عمر به روستاهای ایران انجام می‌گرفت، برای چپاول دارش و دسترنج روستاییان، و زنان و دختران خوبچهر ایرانی بود، و هیچ پیامی از یک دین تازه که اندیشه‌انگیز باشد و مردمان را به نیک‌منشی و مهرگستری فرا بخواند در این یورشهای خونبار دیده نشد.
- 3 - نه تنها هیچ نشانی از پیشباز ایرانیان از این زشتخواهرمن چهرگان دیده نشد، بلکه به هر جا که رسیدند با سدی از میهن پرستان روبرو گشتند، اگر پیروزی‌هایی بدست آوردند، نه برای این بود ایرانیان با آغوش باز به پیشبازشان شتافتند، برای این بود که سپاه ایران، آن سپاه توانمند دوران شاپور، وانوشیروان و خسرو پرویز نبود، سپاهی در هم شکسته و پریشان روزگار بود که اگر زندگی بجا باشد در بخش‌های آینده‌ی این پژوهش، انگیزه‌ها و شوند آن پریشانی و بهم ریختگی را نشان خواهیم داد.

در این بخش می خواهیم بیارمندی گزارش تاریخ نویسان بزرگ، یورش های دیگر تازیان را به ایران و چگونگی اسلام پذیری ایرانیان را پی بگیریم.

بخش هشتم را با گزارش «**واقعه نخلیه**» که در سال سیزدهم کوچی رخ داد از عباس اقبال آشتیانی بدینگونه پایان بردیم: **مهران در جنگ کشته شد و لشکریان او منهزم شدند. یاران جریر و مثنی پس از عبور از فرات دست به کشتار مردم بیگناه گذاشتند و طولی نکشید که تمام ساحل چپ فرات تا نزدیکیهای مدائن، پایتخت ایران در زیر ستم ستور این جماعت بیابانی پایمال گردید.**

پس از وفات ابوبکر خلیفه تازه «عمر بن خطاب» مردم مدینه را نوید پیروزی و بدست آوردن غنائم جنگی داد و به آهنگ عراق شورانید. مردم در پذیرفتن این فراخوانی که فراخوانی به جنگ با ایران بود، در تردید بودند و از فر و شکوه، و از شمار سپاهیان ایران بیمناک بودند. مثنی برای مردم سخنرانی کرد و ناتوانی و سستی «خسروان» ایران را بیان کرد و جنگ با ایران را خوار مایه و آسان فرامود.

**خلیفه که در حقیقت می خواست کاری برای بیکاران مدینه پیدا کند، و آسوده خاطر به خلافت پردازد آنها را به این کار وا داشت، با اینهمه چندین روز به درازا کشید تا شماری برای این سفر که بسی پر خطر می نمود آماده شدند. عبدالعظیم رضایی - گنجینه تاریخ ایران - پوشنه پنجم روبه 442**

عمر به تمام کارگزاران خود در سراسر جزیره العرب نامه نوشت و فرمان داد که هر مرد جنگی را که دارای اسب و سلاح باشد نزد او روانه کنند. در این زمان مثنی «سوق اخنافس» و هفته بازار بغداد را که در جای بغداد کنونی بود چپاول کرد!! {نمونه ای از شیوه ی گسترش اسلام در ایران و جهان}. **گنجینه تاریخ ایران - پوشنه پنجم روبه 448**

گویند چون **خداوند** مهران و دیگر بزرگان فارس را که همراه او بودند بهلاکت رساند {**کار خداوند را بنگرید!! دانسته نیست که این خدا است یا دیو خشم خونین درفش؟**} برای مسلمانان هجوم بر سرزمین سواد میسرگشت، و استحکامات ایران یکی پس از دیگری درهم کوبیده شد، شیرازه کار ایشان از هم بگسیخت و مسلمانان بر آنان جری تر شدند و سرزمینهای «سواد» و «سورا» و «کسگر» و «صراط» و «فلالیج» و استانهای آن مرز و بوم را میدان تاخت و تاز خود قرار دادند. مردم حیره به مثنی گفتند: در نزدیکی ما قریه ای است که در آن بازاری بزرگ وجود دارد و هر ماه یکبار بازرگانان فارس و اهواز، و دیگر شهرهای ایران به آنجا می آیند و به خرید و فروش اجناس می پردازند، هر گاه بتوانی آن بازار را غارت کنی کالاهایی پربها به چنگ خواهی آورد. مقصود ایشان بازار بغداد بود، که قریه ای بود، و ماهی یکبار بازاری برای خرید و فروش در آنجا تشکیل می شد. **مثنی** راه بیابان را پیش گرفت تا به «انبار» رسید، و مردم انبار برای دفاع

مُتَحَصِّن گشتند و مُثنی کس فرستاد و «بسفروخ» مرزبان آن شهر را نزد خود خواند تا با او گفتگو کند و به او امان داد. مُثنی با وی خلوت کرد و گفت: **من قصد چپاول بازار بغداد را دارم می خواهم که تو راهنمایی چند همراه من کنی تا راه را به من بنمایند و پُل را برای من استوار سازی تا از رود فرات بگذرم.** مرزبان چنان کرد، پُل را ایرانیان قطع کرده بودند که تازیان از روی آن نگذرند. پس مُثنی با یاران خود از پُل گذشت و به رهبری کسانی که مرزبان خائن با او فرستاده بود بامدادان به بازار رسیدند.

مردم آن سامان اموال خود را رها کرده به بیرون شهر گریختند، دست مُثنی و همراهانش از طلا و نقره و کالاهای دیگر انباشته شد، به «انباز» باز گشتند و به قرارگاه خود رسیدند.. در بخش هشتم این گزارش یکی دونه از تهبهکاریهای سپاه اسلام را از تاریخ ایران پس از اسلام نوشته ی عباس اقبال آشتیانی آوردیم و دیدیم که ناشر، در پانویس اینگونه گزارش ها بی درنگ دست بکار می شد که: توده های مردم ایران که از ظلم و بی عدالتی حکومت ساسانی به جان آمده بودند با طیب خاطر از لشکر مُسلمین استقبال نمودند و خود از زن و مرد به کمک و یاری آنها شتافتند و آنهایی که در مقابل مسلمانان ایستادند و جنگیدند کسانی بودند که منافعشان را در جامعه طبقاتی دوره ی ساسانی می جُستند. قصد مسلمانان از حمله به ایران، جهاد در راه خدا بود نه جمع آوری غنایم!!! و در این راه رأفت و مدارا با اسرا و زنان و کودکان سرلوحه اعمالشان بود!!.. و در جای دیگری نوشت: کسانی که با سپاه مسلمین می جنگیدند سربازان و وابستگان حکومت ساسانی بودند!! وگرنه مردم ایران با آغوش باز از سپاه اسلام استقبال کردند...

همینکه اخبار غارت پیروزگرانه مُثنی به سُوید بن قطبه عجلی رسید، سُوید به عُمر بن خطاب نامه نوشت و جریان امر را بدو آگهی داد و از وی خواست که لشکری بکمک او بفرستد. عُمر بن خطاب برای این منظور عُتبه بن غزوان مازنی را که با بنی نوفل بن عبد مناف هم پیمان بود و صحبت رسول اکرم را درک کرده بود برگزید و به ریاست دو هزارتن از مسلمانان به کمک مُثنی گسیل داشت و به سوید بن قطبه نوشت که او نیز به مُثنی بپیوندد { پیدا کنید جای پای خدا را }.

چون عُتبه حرکت کرد، عُمر او را بدرقه کرد و گفت: ای عُتبه برادران مسلمانان برسرزمین حیره و اطراف آن ظفریافتند و سواران آنها از فرات گذشتند و به بابل شهر «هاروت و ماروت» و جایگاه ستمکاران گام نهادند، و سواران ایشان هم اکنون تا حدود مدائن را میدان هجوم خود قرار داده و بدان شهر نزدیک شده اند. ترا به فرماندهی این سپاه برگزیدم که سوی اهواز رهسپار شوی و مردم آن سامان را از کمک به یارانشان که در سرزمین سواد نبرد می کنند باز داری و از این سوی « اُبُلّه» با ایشان به پیکار بپرداز. .

در اینجا اگر چه از راستای پژوهش خود اندکی دور خواهیم افتاد ولی برای این که بدانیم که با ما و با فرهنگ ورجاوند ما چه کرده اند، جادارد که این «هاروت و ماروت» «ستمکار» را بشناسیم:

در هستی شناسی ایرانی، «خدا - یا هستی بخش» تنها از راه «هستی» شناخته می شود. در بُداهش می خوانیم: «.. هُرمزد پیش از آفرینش خدای نبود، پس از آفرینش، خدای - و سود خواستار - و فرزانه - و ستیزنده با بدی - و سامان بخش و همه افزونگر - و نگران همه شد... خدایی او از آفرینش بود.. هُرمزد، از آن خودی خویش، از روشنایی مادی، تن آفریدگان خویش را فراز آفرید.. مهرداد بهار - پژوهشی در اساطیر ایران رویه 35

در گستره ی این جهان بینی، از آنجا که گیتی، از هستی خود هُرمزد پدید آمده، پس هر تکه ای از «هستی»، با خود «هستی بخش» این همانی پیدا می کند. به سخن دیگر: «گیتی همان خدا و خدا همان گیتی پیکر پذیرفته است» بیرون از گیتی، هیچ خدای دیگری در کار نیست. در این هستی شناسی، همانگونه که «هستی» بیکرانه است، فروزه های نیک «هستی بخش» نیز به شمارش در نیایند، از اینرو {شماره ی هفت} که نزد ایرانیان نشان بی کرانگی و پایان ناپذیری بود برای نشان دادن فروزه های گوهر هستی بخش خدا برگزیده شد. این فروزه ها: «امشاسپندان» یا {نامیرندگان سپنتا = مقدس} نام گرفتند و ترتیب آنان در نامه های دینی ایرانیان چنین است:

- 1 - هُرمزد یا اهورا مزدا: خداوند جان و خرد، در والاترین پایگاه.
- 2 - وهومنَ vohumana . این واژه از دو بهر «وهُو» در چم: خوب- نیکو- و «مَنه» در چم: «مَنش» فراهم آمده، آرش این واژه می شود: والاترین اندیشه - برترین مَنش- گوهر خرد- و خرد جهان ساز.. این امشاسپند در گویش امروز بهمن گفته می شود و سرشت مردانه دارد.
- 3 - اشا - asha آرش آن: هنجار هستی - ریتم کیهانی - نیروی پیشرفت دهنده جهان - بهترین راستی - نیروی سامان بخش جهان.. «اشا» در اوستا به پیکر «اشا و هیشَتَ Asha Vahishta» در آمد و در میان امشاسپندان در پایگاهی پایین تر از «بهمن» جا گرفت. در گویش امروز «اردیبهشت» گفته می شود و سرشتی مردانه دارد.
- 4 - خشترا khshatra: این واژه از ریشه ی (خشی Khshai) در چم توانمندی برآمده و آرش آن: فرمانروایی بر خویشان - پادشاهی خداوندی - توانمندی آدمی و فرمانروایی اندیشه - نیروی کار و کوشش - کشور برگزیده ی اهورایی - نیروی سروری - و نیروی هماهنگی و جز اینها است... در گویش امروز «شهریور» گفته می شود و سرشت مردانه دارد.
- 5 - سپنتا آرمئیتی Spanta armaiti بهر نخست این واژه (سپنتا) در چم: افزاینده- ستودنی - و مقدس برگردان شده است. بهر دوم آن (آرمئیتی) در چم: آرامش - هماهنگی - مهربانی - درست اندیشی - تراز مَنشی - مهر به هستی

- مهر جهانی - فروتنی – خرد ستوده، و آرامش، گزارش گردیده است. این امشاسپند، گاه (سپندارمذ) هم گفته شده و سرشتی زنانه دارد.
- 6 - **هه اوروواتات** haurvatat در چم: رسایی (= کمال) خودشناسی، و تندرستی. «هه اوروواتات» یکی از پرتوهای ورجاوند خداوندی است. این نام در پهلوی خردات و در پارسی امروز خرداد شده و سرشتی زنانه دارد.
- 7 - **امرتات** amertat در چم: گزند ناپذیری – نامیرایی – رستگاری و جاودانگی. امرتات نیز یکی دیگر از پرتوهای خداوندی است. کسی که از راه اندیشه و منش نیک، خود را به گامه ی {هه اوروواتات} برساند به {امرتات} می رسد و جاودانه می شود، این و افسین امشاسپند نیز سرشتی زنانه دارد.

اینک ببینیم داستان **هاروت و ماروت چیست** و چه پیوندی با داستگاه یزدان شناسی ایرانی پیدا می کند. با اندکی ژرف نگری خواهیم دید که «هاروت» نام تازی شده ی همان امشاسپند «هنورواتات» – و «ماروت»، نام تازی شده ی همان «امرتات»، هفتمین امشاسپند و نشان بیمرگی و جاودانگی **اهورامزدا** در هستی شناسی ایرانی است. ولی پُرسش این است که چرا این دو فروزه ی ورجاوند خدا، از دیدگاه تازیان نشان **ستمبارگی** می شود، و آن **دیو خشم خونین درفش**، در جایگاه **خدا** می نشیند:

پیش از اینکه محمد به کار دین گذاری بپردازد، بسیاری از افسانه ها و داستانهای آکدی – بابلی – اسرائیلی - بویژه ایرانی، و برخی از افسانه های هندی و چینی و یونانی و رومی نیز از راه کاروانهای بازرگانی در سراسر عربستان پراکنده بودند. برای نمونه، همه ی دانش پژوهان جهان می دانند که داستان «ایوب» یک افسانه بابلی است که در دوران اسارت یهودیان در بابل، به تورات راه یافت، و در مدینه بگونه ی بسیار کژ و کوژ در قرآن جا گرفت و لایه ای کلفت از باور مسلمانان جهان گردید!! یا داستان **طوفان نوح** که بخشی از یک افسانه ی بسیار دلپذیر سومری بنام «گیل گمش» است که در سراسر بابل دهان به دهان می گشت، پس از نخستین فروپاشی دولت بابل بدست آشوریها، هنگامی که آشور **بانیپال** بر کرسی پادشاهی میانرودان نشست، گروهی از کارآمدترین دانشمندان خود را برای گرد آوری تکه های پراکنده ی این داستان به دروترین کرانه های آن سرزمین گسیل داشت. این افسانه ی دلپذیر نیز {که آن را نخستین سروده در تاریخ ادب جهان می دانند و نخستین بار احمد شاملو و سپس دکتر حسن صفوی و سپس تر بسیاری فرزندان دیگر آنرا به پارسی برگران کردند} در دوران اسارت یهودیان در بابل، به تورات راه پیدا کرد و در مدینه باز هم بگونه بسیار کژ و کوژ، و بدور از یک هنجار ادبی در قرآن نشست. امروزه به هیچ مسلمانی نمی توان گفت که **طوفان نوح** بخشی از یک افسانه ی دلپذیر سومر آکدی بنام **گیل گمش** است. تندیس بسیار شکوهمندی از **گیل گمش** به بلندای دومتر و نیم از سوی **کانون فرهنگی گیل گمش** که من خود در سیدنی بنیادگذاری کرده و سرپرستی می کردم در سال دو هزار، در گرامیداشت یک سد و پنجاهمین سال بنیاد گذاری دانشگاه سیدنی به آن دانشگاه ارمغان گردید و همه ساله هزاران تن از سراسر جهان بیدارش می شتابند.

یکی از داستان‌هایی که از افسانه ای آفرینش ایرانی در قران جا خوش کرده، سجده نکردن شیطان در برابر آدمی است. نگاهی می‌کنیم به « پژوهشی در اساطیر ایران » - بکوشش مهرداد بهار، تا خاستگاه این افسانه را دریابیم:

« .. هرْمَزَد به همه آگاهی دانست که اهریمن برتازد و جهان را به رشک کامگی فرو گیرد، و چگونه از آغاز تا فرجام، با چه و چند افزار بیامیزد، پس او به مینویی آن آفریدگان را که برای رو در رویی با آن افزار در بایست، فراز آفرید. سه هزار سال آفریدگان به مینویی ایستادند که باشندگان بی اندیشه، بی جنبش و نابسودنی بودند.

اهریمن به شوند پس دانشی، از هستی هرْمَزَد آگاه نبود، سپس از آن ژرف پایه برخاست، به مرز دیدار روشن آمد. چون هرْمَزَد و آن روشنی نابسودنی و ناگرفتنی را دید، بسبب زدار کامگی (= بد خواهی) و رشک گوهری فراز تاخت، برای میراندن تاخت آورد. سپس چیرگی و پیروزی فراتر از آن خویش را دید و باز به جهان تاریک خود تاخت، بس دیو آفرید، آن آفریدگان مرگ آور شایسته ی نبرد با هرْمَزَد را.

هرْمَزَد چون آفرینش اهریمن بدید - آن آفرینش سهمگین، پوسیده، بد، و بد آفریده- پس او را پسند نیفتاد و ایشان را بزرگ نداشت. پس اهریمن آفریدگان هرْمَزَد را دید - آن آفرینش بس ژرف، پیروز و خویشکار - او را پسند افتاد و آن آفرینش هرْمَزَدی را بزرگ داشت.

آنگاه هرْمَزَد با دانستن این که فرجام کار آفرینش به چه آیین خواهد بود نیز به هم‌آوردی با اهریمن آستی برداشت و گفت: « ای اهریمن، بر آفریدگان من گرتش کن - ستایش کن تا به پاداش آن بی مرگ، بی پیری، نا فرسودنی، و نا بسودنی شوی. اهریمن گفت که « بر آفریدگان تو یاری نبرم و نیز آن را نستایم بلکه تو و آفریدگان ترا نیز جاودانه بمیرانم و همه آفرینش تو را به نا دوستی تو دوستی خود بگروانم..

### اینک نگاهی به قران می‌اندازیم:

«.. بیاد آر آنگاه که پروردگارت فرشتگان را فرمود: من در زمین خلیفه خواهم گماشت، گفتند آیا کسانی خواهی گماشت که در زمین فساد کنند و خونها ریزند و حال آنکه ما خود ترا تسبیح و تقدیس می‌کنیم. الله فرمود من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید، و الله همه اسماء را به آدم تعلیم داد آنگاه حقایق آن اسماء را در نظر آن فرشتگان پدید آورد و فرمود اگر شما در دعوی خود صادقید اسماء اینان را بیان کنید فرشتگان عرضه داشتند ای خدای پاک و منزه ما نمی‌دانیم جز آنچه تو خود به ما تعلیم فرمودی تویی دانا و حکیم. الله فرمود: ای آدم ملائکه را بر حقایق اسماء آگاه ساز، چون آنان را آگاه ساخت، الله فرمود: ای فرشتگان اکنون دانستید که من بر غیب آسمان و زمین دانا، و بر آنچه آشکار و پنهان دارید آگاهم؟ و چون فرشتگان را فرمان دادیم که بر آدم سجده کنید همه سجده کردند مگر شیطان که باو تکبر ورزید و از فرقه کافران گردید **سوره بقره آیه های 29 تا 33 برگردان مهدی الهی قمشه ای.**

## اینک می رسیم به داستان هاروت و ماروت.

دو امشاسپند ایرانی {هنوروتات و امرتات، یا خرداد و اورداد} در گذرگاه خود از ایرانشهر به عربستان، و از زبان اوستایی به زبان عربی، نه تنها چهره و بُرونمایه، بلکه گوهر و درونمایه شان نیز دچار دگرگونیها بُنیادی شد و تا به محمد رسیدند دچار این سرنوشت شدند:

«گروهی از اهل کتاب، کتاب الله را پشت سر انداختند گویی که از آن کتاب هیچ نمی دانند، و پیروی کردند سُخنانی را که دیو و شیاطین در مُلک سلیمان {اورشلیم} به افسون و جادوگری می خواندند، و هرگز سلیمان به الله کافر نگشت و لیکن دیوان همه کافر شدند به مردم جادوگری یاد می دادند و آنچه به دو فرشته هاروت و ماروت در بابل نازل شده است و به کسی چیزی نمی آموختند مگر آنکه بدو می گفتند که که کار ما فتنه است. مبادا کافر شوی و به مردم چیزی که میان زن و شوهر جدایی افکند یاد می دادند و به کسی زیان نمی رسانند مگر به خواست الله و چیزی که می آموختند به مردم زیان می رسانید و سودی نداشت و محققاً می دانستند که هر کس چنین کند در عالم آخرت بهره ای نخواهد یافت. **سوره بقره آیه های 101 و 102**

از راه این آیه، مُشتی افسانه های خرد ستیز به احادیث راه یافت و بخشی از فرهنگ اسلامی را پدید آورد، اگر چه بیرون از جُستار امروز ما خواهد بود، ولی برای اینکه بدانیم چه بر سر ما آمد و چرا و چگونه آمد، به پاره ای از افسانه های بر آمده از این آیه نگاه می کنیم:

در افسانه های هاروت و ماروت دو ملك بوده اند که ملایکه چون عصیان بنی آدم بسیار شد آن دو را برگزیدند و خداوند، آنها را با کسی دیگر به دنیا فرو فرستاد. آن دو، به واسطه زهره به فتنه افتادند و اراده زنا کرده، شُرب خمر کردند و مرتکب قتل نفس محرّمه شدند و خداوند آن دو را در بابل عذاب فرمود و آن زن را مَسخ کرد و به صورت همین ستاره ای که زهره نام دارد، مبدل نمود..

در تفاسیر، ذیل آیه 102 سوره مبارکه بقره، داستانی در مورد هاروت و ماروت نقل شده که اختلافات فراوانی دارد. در این میان، معروف ترین آن ها این است که زمانی که عصیان بنی آدم افزون شد، فرشتگان به عصیان بنی آدم به محضر خداوند اعتراض کرده و خداوند به ایشان دستور داد که از میان خود چند فرشته را انتخاب کنند که آنان هاروت و ماروت را برگزیدند. سپس آن دو به زمین آمدند و مرتکب گناهانی شدند. هاروت و ماروت پس از ارتکاب این گناهان، به دستور خداوند، مخیر به انتخاب بین عذاب دنیوی و اخروی شدند که در نهایت، عذاب دنیوی را اختیار کردند و در چاهی به نام بابل آویزان شدند و عذاب آن ها هم چنان ادامه دارد...

از نظر قرآن هاروت و ماروت برای آموزش سحر به مردم از جمع فرشتگان انتخاب و به زمین آمدند تا مردم در پرتو آگاهی از سحر، در مقابل سحر ساحران و شیاطین ایستاده، با آن ها مبارزه کنند. برخی گفته اند که آن دو در ابتدا ارواح طبیعت بوده اند، سپس به صورت فرشته درآمده و آدمیان باستان آن ها را پرستش می کرده اند.

برخی دیگر «مَلَكَيْن» (با فتح لام) را که در آیه مورد بحث آمده «مَلَكَيْن» (با کسر لام) خوانده و آن دو را به عنوان دو پادشاه حاکم بابل معرفی کرده اند که در میان مردم، مشغول ترویج سحر و جادو بوده اند. برخی دیگر نیز گفته اند که آن دو، نه فرشته بوده اند و نه پادشاه، بلکه دو موجود با ظاهری زیبا، ولی شیطان صفت بوده اند.

اما در این میان، افسانه معروفی نیز وجود دارد که گفته شده زمانی که عصیان بنی آدم افزون شد، فرشتگان از عصیان بنی آدم، به محضر خداوند اعتراض کردند و خداوند به ایشان دستور داد که از میان خود چند فرشته را انتخاب کنند و آنان **هاروت و ماروت** را برگزیدند. سپس آن دو به زمین آمدند و مرتکب گناهانی همچون قتل نفس، شرب خمر، سجده بر بُت، و زنا شدند که سبب این گناهان، زنی زیبارو به نام **زهره** بود که او نیز پس از فراگرفتن نام اعظم خداوند به آسمان ها رفت و به صورت **ستاره زهره فعلی مسخ گردید**. **هاروت و ماروت** نیز به دستور خداوند، مخیره انتخاب بین عذاب دنیوی و اخروی شدند که در نهایت، عذاب دنیوی را اختیار کردند و در چاهی به نام بابل آویزان شدند و عذاب آن ها همچنان ادامه دارد.

**لاگارد** آن ها را با **هنوروتات و امرتات** در اوستا که بعداً در فارسی جدید به صورت **خرداد و مرداد** در آمده اند، یکی دانسته است. این مطلب با اندکی تغییر در کتاب های اعلام قرآن و فرهنگ کامل لغات قرآن آمده است.

در عیون اخبار الرضا آمده است:

یوسف بن محمد بن زیاد و علی بن محمد بن سیار از پدران خود (که راویان این حدیث هستند) نقل کرده اند که آن دو به امام عسکری عرض کردند: **عده ای نزد ما گمان می کنند که هاروت و ماروت دو فرشته بودند که وقتی که عصیان بنی آدم زیاد شد، خداوند آن دو را از بین ملائکه برگزید و با ملک دیگری به دار دنیا فرستاد، و آن دو مجذوب زهره شدند و خواستند با او زنا کنند و شراب خوردند و آدم گمشدگی کردند و خداوند آنان را در بابل عذاب فرمود و جادوگران، از آن دو، سحر و جادو می آموختند و خداوند آن زن را مسخ کرده و به صورت این ستاره (یعنی ستاره زهره) در آورد.**

در تفسیر احسن الحدیث آمده است:

نقل شده است که **هاروت و ماروت** دو فرشته بودند، از دیدن کارهای بدکاران به درگاه خدا شکایت کردند. خدا به آن ها قوه شهوت داده بر زمین فرستاد، آن ها پس از آمدن، زنا کردند، خمر خوردند، به بت سجده کردند و قتل نفس نمودند، خداوند آن ها را در هوا معلق کرد و تا قیامت، معذب خواهند بود.

در **اعلام قرآن** این داستان بدین صورت نقل شده است: فرشتگان به بنی آدم به دیده حقارت نظر افکندند. خداوند به ایشان گفت: اگر شما به جای آدمیان بودید و قوای نفسانی آن ها را داشتید بهتر از ایشان رفتار نمی کردید. فرشتگان از خدا خواستار آزمایش شدند و خداوند برای آزمایش، دو تن از آنان را به نام **هاروت و ماروت** به زمین فرستاد و به ایشان فرمان داد که از گناهان عظیم، من جمله شرک و زنا و قتل نفس و باده نوشی خودداری کنند. چون فرشتگان به زمین آمدند به زودی فریفته زن زیبایی شدند و در حال عمل نامشروع، گرفتار گردیدند و مزاحم خود را گشتند. خداوند به فرشتگان فرمان داد که به حال هم جنسان خویش در زمین، نظر افکنند. فرشتگان ماجرا را دیدند و به حکمت خدا پی بردند. **هاروت و ماروت** میان عذاب دنیوی و اخروی مخیر گردیدند و ایشان عذاب دنیوی را اختیار کردند، لذا در بابل محبوس شدند تا کیفر کامل گناه خود را تحمل کنند.



در تفسیر الجامع لاحکام القرآن علاوه بر موارد بالا آمده است:  
**زهره** (زنی که هاروت و ماروت به وسیله آن به فتنه افتادند) از **هاروت و ماروت** درباره اسمی که به وسیله آن به آسمان می روند، سؤال کرد و آن دو، آن اسم را به او آموختند و **زهره** پس از گفتن آن اسم به آسمان رفت و سپس به صورت يك ستاره مسخ گردید.

در ترجمه تفسیر طبری نیز آمده است:

وقتی **هاروت و ماروت** به زمین آمدند، زنی را دیدند که بسیار زیبارو بود و **هاروت و ماروت**، آن زن را به سوی خود خواندند و آن زن سه شرط بر جلوی آن ها قرار داد و گفت: اگر می خواهید که من از شما اطاعت کنم باید این کودک بی گناه را بکشید یا این قرآن کلام خدا را بسوزانید و یا این شراب مست کننده را بخورید. **هاروت و ماروت** از بین آن سه شرط، شراب خوردن را انتخاب کردند تا بعد از خوردن آن، توبه کنند. اما وقتی شراب خوردند، مست شدند و کودک را کشتند و کلام خدا را سوزاندند. سپس به **زهره** گفتند که ما هر سه شرط تو را انجام دادیم، تو نیز به فرمان ما عمل کن. **زهره** گفت که نام مهین خدا را که با آن به زمین می روند و به آسمان بازمی گردند، به او بیاموزند و آن ها آن اسم را به او آموختند و او آن اسم را خواند و به آسمان رفت و از آن ها اطاعت نکرد و خدا **هاروت و ماروت** را در بابل و در کوه دماوند؟! در زیر زمین در چاهی عذاب می کند و آن ها را در آن چاه آویخته اند و آن ها از تشنگی زبانشان بدر افتاده، ولی نمی توانند آب بخورند با این که بین آن ها و آب، فاصله ای به اندازه يك تیغ شمشیر است.

در کتاب قصص قرآن عتیق نیشابوری آمده است: عزا و عزایا (**هاروت و ماروت**) به **زهره** گفتند که ما تو را از شوهرت جدا می کنیم و تو به درخواست ما پاسخ مثبت بده و **زهره** نیز قبول کرد. **هاروت و ماروت** که روزها میان مردم حکم می کردند و شب ها در آسمان، خدا را عبادت می کردند، حکم ناحق دادند و **زهره** را از شوهرش جدا کردند. **زهره** از آن ها خواست تا شوهرش را بکشند و آن ها چنین کردند. **زهره** گفت که چون من بُت پرستم، شما نیز باید بُت پرستید، آن ها قبول نکردند. **زهره** به آن ها پیشنهاد شرب خمر را داد و آن ها که دلشان پیش آن زن بود، قبول کردند و پس از مست شدن نام مهین خدا را به او یاد دادند و پس از بیداری دیدند که چه گناه هایی را انجام داده اند.

بر می گیریم به گزارش تاریخ:

**عتبة بن غزوان** حرکت کرد و به سرزمینی که امروزه بصره نام دارد رسید، در آن هنگام در آنجا چیزی جز «**خُریبه**» که چند خرابه متروک بود وجود نداشت، و در آنجا استحکاماتی که از کسری بر جای مانده بود که تازیان را از دستبرد به آن صفحات باز می داشت. **عتبة بن غزوان** با یاران خود در آن ویرانه فرود آمد و از آنجا نیز حرکت کرد تا به موضع بصره رسید که آنوقت پوشیده از سنگ ها و ریگهای سیاه بود و بدان جهت بصره نامیده شد. سپس از آنجا حرکت کرد تا به شهر «**أبَّله**» رسید و آنجا را بزور بگرفت و به **عمر** چنین نوشت: اما بعد، همانا خدای را سپاس که **أبَّله** را بر ما فتح کرد و اینجا لنگرگاه کشتی های عمان، بحرین، فارس، هندوچین می باشد و ما سیم و زر و کالا و اموال و زن و فرزند مردم آن سامان را به غنیمت گرفتیم..

یکبار دیگر دستکاری آن ناشر را در گزارش های تاریخی با هم بخوانیم: **قصد مسلمانان از حمله به ایران، جهاد در راه خدا بود نه جمع آوری غنایم!!! و در این راه راه رفت و**

مدارا با اسرا و زنان و کودکان سرلوحهٔ اعمالشان بود!!.. و در جای دیگری نوشت:  
کسانی که با سپاه مسلمین می جنگیدند سربازان و وابستگان حکومت ساسانی بودند!!  
وگرنه مردم ایران با آغوش باز از سپاه اسلام استقبال کردند...

این نامه را با نافع بن حارث بن کلدۀ ثقفی نزد عُمر فرستاد، و چون نافع به حضور عمر رسید و خبر آن غارت ها را داد مسلمانان یکدیگر را مژده می دادند!!.. چون نافع آهنگ بازگشت کرد به عُمر گفت: یا امیرالمؤمنین، من در بصره سرو سامانی برای خود فراهم کرده و در آنجا قصد توطن دارم خواهشمندم به عتبه بن غزوان دستور دهی جوار مرا گرامی دارد!!

عُمر به عتبه نوشت: « اما بعد، از قراری که نافع بن حارث می گوید در بصره برای خود سروسامانی فراهم آورده و می خواهد در آنجا بماند پس همسایگی وی را نیکو مدار.. { سرو سامان پیدا کردن آخوند ها پس از انقلاب اسلامی از رامصادره دارایی مردم در ادامه ی همین گونه دادگری است که هنوز آنرا **عدل عمری و یا عدل علی می خوانند.** }

سپس عتبه به « مدار » رفت و مرزبان آنجا را بُکشت و جامه و سلاح او را برگرفت و کمر بند وی را که انباشته از گوهرهای زُمرد و یاقوت بود برای عُمر فرستاد و خبر آن فتح را بدو نوشت. مسلمین از این خبر یکدیگر را بشارت دادند و برحامل پیام گردآمده چگونگی کار بصره را از او جویا شدند، وی گفت اینک مسلمانان در بصره در زر و سیم غوطه ورناند از این رو مردم رغبت نشان دادند و به بصره رفتند تا تعداد آنان در آنجا بسیار گشت.

گویند چون ایرانیان دیدند که اعراب گرداگرد آنان را فرا گرفته و به تاخت و تاز و چپاول شهر ها پرداخته اند به یکدیگر گفتند: در نتیجه فرمانروایی زنان به چنین وضعی دچار شده ایم { اشاره می کند به پادشاهی پوراندخت و آذر میدخت. برابر گزارش شاهنامه و دیگر داده های تاریخ، این هر دو بانو، پادشاهان بسیار کاردان و توانایی بوده اند که شوربختانه دوران پادشاهی هر دو بسیار کوتاه بود، پوراندخت در پی یک بیماری بد خیم جوانمرگ شد و آذر میدخت بدست رستم فرخزاد کشته شد. پریشانی روزگار ایرانیان به هیچ روی پی آیند پادشاهی این دو شهبانو نبود، بلکه در پی زشتکاریهای نابخشودنی خسرو پرویز و پسرش شیرویه بود. }

از این رو نزد یزدگرد پسر شهریار پسر خسرو پرویز رفتند وی را که جوانی شانزده ساله بود به پادشاهی برداشتند. ابو حنیفه دینوری - اخبار الطوال رویه های 123 تا 130

عمر بر آن شد که سپاه و تجهیزات گرد آورد. تیره های « بجیله» را که مدتها پیش در سراسر شهرهای عرب بین دیگر تیره ها پراکنده بودند و «جریر بن عبدالله بجلی» هم از زمان زندگی پیامبر برای گرد آوری آنها بی نیجه تلاش کرده بود گرد آورد و با **بخشیدن یک چهارم و یک سوم و یک پنجم از دستاوردهای غارت و چپاول**، به همراه جریر و به کمک **مثنی** روانه عراق کرد. از «اهل رده» نیز که به انگیزه ارتداد نا پایدار و زودگذر تا این زمان از شرکت در غارت ها محروم بودند، هر کس را دسترسی داشت و او را در تازه مسلمانی خویش راستگو می دید به عراق می فرستاد. **مثنی** نیز که خود در **الیس** بود از آنجا نزد عربهای عراق کس فرستاد و در جنگ با ایرانیان از آنها یاری جست. در واقع شماری از عربهای عراق نیز فراخوانی او را پذیرفتند { **اینها همان کسانی هستند که مطهری ها شریعتی ها و دیگران، با اشاره به آنها می گویند که ایرانیان با آغوش باز به پیشباز اسلام شتافتند!!...** } گفته اند حتا تیره ای از **نمر** هم که نصارا بودند به خاطر **حمیت عربی** با **مثنی** همراه شدند، بدینگونه **مثنی** در پایان چند ماه پس از رویداد پُل، باز شماری گرد آورد و برای چپاول ایران ساز و آلت فراهم آورد. **عبدالحسین زرین کوب - تاریخ ایران بعد از اسلام رویه های 312 و 313** **عبالعظیم رضایی - گنجینه تاریخ ایران - پوشنه پنجم رویه 447**

### نبرد بویب

«بویب» دروازه عراق بود و نزدیک کوفه و نجف می باشد. در این جا آزمودگی و عبرت **مثنی** به کار رفت، بر خلاف گذشته که « ابو عبیده » گمان کرده بود ، زیرا «مهران» سردار ایران مانند «**بهمن جادویه**» به عرب پیشنهاد کرد که آیا من از پُل بگذرم و به میدان جنگ بیایم یا شما؟ مثنی پاسخ داد شما گذر کنید و ما آماده هستیم. این رویداد در ماه رمضان سال 13 هجری بود که مسلمانان روزه دار بودند و **مثنی** فرمان داد تا افطار کنند که نیروی آنها کاسته نشود. « **مهران** » هم صف های ایران را آراست و «**مردانشاه**» و فرزند « **آزادبه**» مرزبان **حیره** را در دو پهلو قرارداد. در این جنگ، آرامیان مسیحی کمک زیادی به سپاه عرب کردند { **اینها نیز از گروه پیشبازکنندگان با آغوش باز بودند!!** } در همان گیرودار جنگ یک جوان **نصرانی** خود را به سردار ایرانی «**مهران**» رسانده و او را کُشت و بر اسب او سوار شد و فریاد زد که منم جوان تغلیبی، کشنده **مهران** مرزبان ایران . آن جوان مسیحی بازرگان اسب بود که چند سر اسب برای فروش همراه داشت و چون عرب و بسیاری از تیره مسیحی خود را در آن سپاه دید، با رغبت وارد سپاه عرب شد و چون سردار ایرانی را کُشت، نا بسامانی در سپاه ایران افتاد و قلب و دو پهلویش لشکر جای خود را تهی کرد و مسلمانان پیروز شده، ایرانیان را تا پُل دنبال کردند، ولی فراریان همگی نابود شدند.

«فیروز» نامی پس از مهران در برابر عربهای مسلمان به خوبی ایستادگی و پایداری کرد و شمار زیادی (بیش از دوهزارتن) از مسلمانان را کُشت، ولی سرانجام خود و سربازانش کشته شدند.

«مُثنی» امیر جنگجویان مسلمان هم پس از یک آزمودگی که از یاری نصارا آموخته بود به عُمر پیشنهاد کرد که اگر از عربهای مسلمان ناشده هم سود جسته شود رستگار خواهیم شد. عُمر هم «اهل رده» {کسانی که پس از درگذشت محمد از اسلام برگشته و در شادی مرگ او دف زده بودند} را به جنگ و غارت ایرانیان فرا خواند و برانگیزانید و آنها را در آغاز کار از فرماندهی باز داشت و تنها می توانستند سرکرده ده تن باشند آن هم از مسلمانان با پیشینه وفاداری.

در سال چهاردهم هجری عمر خلیفه دوم «سعد بن ابی وقاص» را به سرداری سپاه مسلمانان برگزید و او را با 30 هزار تن به عراق گسیل داشت. وی در جای استواری در قادسیه جای گرفت و «یزدگرد» هم «رستم فرخزاد» و به گفته ای دیگر «فرخ زاد» را با 100 هزار تن به پیکار او فرستاد.

#### جنگ قادسیه در سال 14

هجده ماه بعد از فتح نخلیه، عرب به قصد تسخیر پایتخت ایران «مداین» که در ساحل چپ دجله قرار داشت، خود را آماده کردند، و عُمر پس از مدتی تردید و احتیاط در این که خود شخصاً به سرداری لشکر اسلام عازم شود یا دیگری را به این عمل بگمارد بالاخره سعد ابی وقاص را نامزد این شغل کرد تا او به دستیاری مُثنی {همان دزد بیابانی که به روستاهای ایران یورش می آورد و دستاورد کار و کوشش، و زنان و دختران خوبچهر ایرانی را می ربود و به بیابانهای بی آب و گیاه می گریخت} پایتخت ایران را مفتوح سازد. موقعی که سعد به نزدیکی حیره رسید، مُثنی مریض بود و او اندکی بعد درگذشت. سعد زوجه او را به عقد خود در آورد و در محل قادسیه {15 فرسنگی باختر کوفه} اردو زد.

یزدگرد با عجله سپاهییانی کثیر از این طرف و آن طرف گرد آورد و فرماندهی ایشان را به اسپهبد کل ایران یعنی رستم فرخزاد، والی خراسان وا گذاشت {ما در آینده نشان خواهیم داد که گزینش رستم فرخزاد به فرماندهی سپاه ایران اشتباه بزرگ دیگری بود که یزدگرد سوم، واپسین شاه ساسانی انجام داد و با این اشتباه بزرگ تاریخی، دودمان ساسانی و الامندی مردم ایران و دستاورد چند هزار سال کار و کوشش و نو آوری مردم این سرزمین را در گذرگاه بادهای ویرانگر گذاشت}. و «فیروزان» و «بهمن ذوالحاجب»

«فاتح واقعه جسر» را هم با او همراه کرد. رستم که بر تختی سوار بود، با درفش کاویان، پرچم ملی ایران به جانب «قادسیه» رهسپار گردید.

با وجود نهایت احتیاط و تهیه ای که عمر در کار لشکرکشی به ایران مَرعی داشته بود، باز از عاقبت امراندیشناک بود و می خواست که اگر ممکن شود با تحمیل جزیه و اسلام بر ایرانیان به شکلی کار را بدون جنگ خاتمه دهد..

در تمام این مدت هجده ماه که از واقعه نخلیه می گذشت و قسمتی از آن صرف تبادل سفرا و مذاکرات شد، با این که ترس و تردید عرب از حمله به مداین واضح بود، رستم فرخزاد با وجود کثرت عدد ابداً حرکتی نکرد!! مثل اینکه انتظار داشت که لشکر اسلام که جماعتی قلیل بیش نبودند بر او حمله کنند در صورتی که به عقب راندن عرب به آن طرف فُرات که حد طبیعی ایران و از همه جهت برای دفاع شایسته بود، با صرف مُختصر تدبیر و کارآگاهی چندان اشکالی نداشت، اما بدبختانه دل لشکریان ایران بر اثر جنگهای ایام خسرو پرویز و انقلابات بعد از او، و از میان رفتن مردان کاری مُرده بود و سرعت و پیشرفتی که در طی زمانی قلیل اسلام و عرب به آن توفیق یافته بودند همه را مَبهُوت و نا امید می داشت. عباس اقبال آشتیانی- تاریخ ایران پس از اسلام رویه 52

رستم در «ساباط» مرکز گرفت و ترس و بیم بر او چیره بود به اندازه ای که پی چاره برای سازش می گشت. عربها دانش و خرد و بینش و دور اندیشی و آزمودگی و درایت «رستم فرخزاد» را در تمام گزارش ها و رویداد ها ستوده و او را «اختر شناس!!» و غیبگو هم شناخته و با تمام احوال شکست او را که به سود آنها بود، ناشی از قضا و قدر دانسته اند، چون او از یورش امروز و فردا می کرد و شماری نماینده از سوی «سعد وقاص» به دربار شاهنشاهی ایران فرستاده شد و خود رستم هم دنبال آنها رفت. با آن که در ظاهر انگیزه این گروه ریشخند مردم بود، با اینهمه «یزدگرد» ایشان را با احترام پذیرفت، زیرا نزدیک به این زمان مسلمانان شهر دمشق در سوریه را گشوده بودند.

«یزدگرد» وزیران و بزرگان و مردان دربار را فراخواند و انجمنی شاهانه ترتیب داد و پچواک گر {مترجم} هم حاضر بود. «یزدگرد» رو به پچواک گر کرده فرمود: از اینها بپرس برای چه به کشور ما آمده و آیا برای چپاول گام برداشته اند؟ آیا چون ما را سرگرم کارهای درونی کشور دیده گستاخ گشته اند؟

«نعمان بن مقرن» گفت: «الله ما را مَشْمول رحمت خود فرموده پیامبری برای ما فرستاد، و به ما نوید داده که دنیا و آخرت از آن ما شود، تیره های عرب برخی پذیرفتند و برخی نپذیرفتند، سپس به ما فرمان داد نخست به مرتدین عرب بپردازیم، و آنها بر دو گونه بودند، تیره ای به زور و اجبار زیر فرمان آمدند، و گروهی به اختیار خود دین اسلام را

پذیرفتند. با همان دعوت توانستیم این دین را بشناسیم و از سختی زندگی و رنج گرسنگی و دشمنی بین خودرها شویم. بعد از آن فرمان داد که نُخست به ملت‌های همسایه و نزدیک پرداخته آنها را به اسلام فراخوانیم. اکنون ما شما را به این کیش فرا می‌خوانیم، اگر نپذیرید یکی از دو کار آسان تر است: دادن جزیه که به گردن گیرید، وگرنه جنگ است و دیگر هیچ، اگر بپذیرید ما کتاب خدا (قران) را نزد شما گذاشته که به احکام آن رفتار کنید و ما شما را به حال خود خواهیم گذاشت، وگرنه جزیه را بدهید.. وگرنه با شما جنگ خواهیم کرد. { در این گزارش یک نادرستی بزرگ هست، و آن اینکه «کتابی» را که عربها می‌خواهند نزد ایرانیان بگذارند در این زمان هنوز شیرازه بندی نشده و به پیکر «کتاب» در نیامده بود، این درست است که بسیاری از آیه های قران بدست کاتبان نوشته می‌شد، ولی اینکه کتابی پدید آمده باشد که عربها بخواهند نسخه ای از آن را نزد ایرانیان بگذارند به هیچ روی درست نیست و از ساخته های گزارشگران مُسلمان است تا بدین ترتیب والامندی ویژه ای به سخنگویان مُسلمان در پیشگاه یزدگرد داده باشند» .

« یزدگرد» پاسخ داد « ما ملتی بدتر و زبون تر و گرسنه تر، و از دیدگاه شمار، کمتر و بیچاره تر از عرب در سراسر زمین نمی‌شناسیم. پیش از این بزرگران و اوباش روستاها و قصبات را کار گزار دفع یا تربیت و تنبیه شما می‌کردیم. دولت ایران هرگز سپاهی برای سرکوبی شما نمی‌فرستاد و نیازمند هم نبود، اکنون این غرور را کنار بگذارید و به محبت ما امیدوار باشید که به شما ارفاق کرده خوراک و پوشاک داده و بزرگان شما را مورد مهر و اکرام قرار داده برای شما یک پادشاه خیر خواه بر گزینیم تا به نیک بختی و رفاه زیست کنید».

« مغیره» گفت: « آنچه را که در باره سختی زندگی و گرسنگی و تنگدستی عرب فرمودید چنین بود بلکه بدتر و سخت تر هم بود.. اکنون می‌توانی یکی از این سه چیز را بپذیری: دادن جزیه آن هم با خواری و سرافکنگی، { سامه های جزیه را پیش تر گزارش کرده بودیم» یا جنگ با شمشیر، و یا اسلام را بپذیرید... سخنان او بسیار تند و بی ادبانه بود، شاهنشاه خشمگین شد و گفت: « تو با من با چنین گستاخی سخن می‌گویی؟ اگر فرستاده نبودی، و اگر ریختن خون فرستادگان و نمایندگان روا بود همه تان را می‌کشتیم، بر خیزید و از اینجا بروید».

سپس فرمود که یک بار خاک آورده، و بر دوش بهترین و بزرگترین آنها بار کنند، و با همان بارکشی و خواری از دروازه ی مداین بیرون روند. آنها با همان حال از دربار بیرون آمده راه قادسیه پیش گرفتند، چون نزدیک لشکر خود شدند و « رستم» بر این احوال آگاهی یافت، نماینده ای فرستاد که خاک را از آنها بگیرد، ولی نماینده به آنها نرسید و آنها نزد «سعد» رفته پاسخ شاه ایران را با همان خاک بردند و امانت را

رسانیدند. « رستم » این کار را به فال بد گرفت و گفت: « شاه ایران به دست خویش خاک ایران را به آنها داده است ». « سعد » هم آن کار را به فال نیک گرفت و گفت: « ما خاک آنها را گرفتیم ».

در همان زمان « رستم » به برادر خود « بندوان » نوشت که دروازه ها و دژ ها را سخت ببندد و وسایل دفاع را فراهم کند و یاد آور شد که پیروزی عربها و شکست خود را پیش رو می بینیم!! « بندوان » هم چنین کرد و نوید کمک را با خود به میدان برد و خودش هم کشته شد.

چون « رستم » به « قادسیه » و میدان جنگ نزدیک شد، یکی از عربهای کوچک را اسیر کردند و از اوضاع سپاهیان عرب پرسیدند. در ضمن گفتگو، و در پاسخ رستم که از او پرسید برای چه به اینجا آمده اید؟ گفت: **الله به ما نوید داده که دارنده کشور شما شویم و فرزندان و زنان شما را برده و اسیر کنیم و به غنیمت بریم.** « رستم » پرسید اگر کشته شوید چه سودی خواهید برد؟ مرد عرب گفت: « کشته ما به بهشت موعود می رود و زنده ما پیروز شده تا نوید الله را دریابد. **تاریخ سیاسی ساسانیان - پوشنه دوم رویه های 1327 و 1328 گنجینه تاریخ ایران - پوشنه ی پنجم رویه 452**

بخش نهم این جستار را با نامه ی رستم فرخزاد به برادرش آنگونه که فردوسی در شاهنامه ی کلان خود آورده است به پایان می بریم:

یکی نامه سوی برادر بدرد نِیشت و سخنها همه یاد کرد  
نخست آفرین کرد بر کردگار کز و دید نیک و بد روزگار  
که این خانه از پادشاهی تُهی است نه هنگام پیروزی و فرهی است  
چنین است و کاری بزرگ است پیش همه سیر گردد دل از جان خویش  
همه بودنی ها ببینم همی وزان خامشی بر گزینم همی  
چو آگاه گشتم از این راز چرخ که ما را از او نیست جز رنج، بَرخ = بهره  
به ایرانیان زار گریان شدم ز ساسانیان نیز بریان شدم  
دریغ آن سر و تاج و اورنگ و تخت دریغ آن بزرگی و آن فَر و بخت  
کز این پس شکست آید از تازیان ستاره نگرده مگر برزبان  
رهایمی نیابم سر انجام از این خوشا یاد نوشین ایران زمین  
چو باتخت منبر برابر شود همه نام بوبکر و عمر شود

تبه گردد این این رنجهای دراز نشیبی دراز است پیش فراز  
نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر ز اختر همه تازیان راست بهر  
بپوشند از ایشان گروهی سیاه زدیا نهند از بر سر کلاه  
نه تخت و نه تاج و نه زرینه کفش نه گوهر نه اختر نه رخشان درفش  
برنجد یکی دیگری برخورد به داد و به بخشش کسی ننگرد  
زیمان بگردند و از راستی گرامی شود کژی و کاستی  
پیاده شود مردم رزمجوی سوار آنکه لاف آرد و گفتگو  
کشاورز جنگی شود بی هنر نژاد و بزرگی نیاید به بر  
رباید همی این از آن آن از این ز نفرین ندانند باز آفرین  
نهانی بتر ز آشکارا شود دل مردمان سنگ خارا شود  
بد اندیش گردد پدر بر پسر پسر همچنین بر پدر چاره گر  
شود بنده ی بی هنر شهریار نژاد و بزرگی نیاید بکار  
به گیتی نماند کسی را وفا روان و زبانها شود پر جفا  
از ایران و از ترک و از تازیان نژادی پدید آید اندر میان  
نه دهقان، نه ترک و نه تازی بود سَخُنْها بکردار بازی بود  
همه گنجها زیر دامن نهند بکوشند و کشور به دشمن دهند  
چنان فاش گردد غم و رنج و شور که رامش بهنگام بهرام گور  
نه جشن و نه رامش نه گوهر نه نام بکوشش ز هرگونه سازند دام  
زیان کسان از پی سود خویش بجویند و دین اندر آرند پیش  
نباشد بهار از زمستان پدید نیارند هنگام رامش نبید  
زیبشی و بیبشی ندارند هوش خورش نان کشکین و پشمینه پوش  
چو بسیار از این داستان بگذرد کسی سوی آزادگان ننگرد  
بریزند خون از پی خواسته شود روزگار بد آراسته  
دل من پراز خون شد و روی زرد دهان خشک و لبها پراز باد سرد



که تا من شدم پهلوان از میان چنین تیره شد بخت ساسانیان  
چنین بی وفا گشت گردان سپهر دژم گشت و از ما بیرید مهر  
چو بر تخمه ای بگذرد روزگار چه سود آید از رنج و از کارزار  
در بخش دهم نگاهی به شکست قادسیه و پیشباز ایرانیان با آغوش باز از تازیان و آیین  
شان خواهیم داشت.

پاینده ایران – هومر آبرامیان